

علل وجود عنصر تنهایی در آثار میخائیل لرمانتف

مرضیه یحیی پور*

دانشیار گروه زبان و ادبیات روسی، دانشکده زبان‌های خارجی، دانشگاه تهران، ایران

(تاریخ دریافت: ۸۵/۰۴/۰۳، تاریخ تصویب: ۸۵/۰۴/۲۵)

چکیده

لرمانتف با وجود عمر کوتاهش توانست آثار ارزنده‌ای از خود برجای بگذارد. در این مقاله، آثار نویسنده با توجه به شرایط حاد خانوادگی و رخداد‌های روسیه، به دو دوره تقسیم شده است. موضوع بیشتر آثار دوره اول زندگی ادبی لرمانتف در ارتباط با اختلافات خانوادگی اوست. مشکلات خانوادگی نویسنده منجر به بحران روحی و احساس شدید تنهایی در وی شد. در این مقاله همچنین سعی شده تا شرایط و وضعیت روحی نویسنده در سیمای قهرمانان اشعار و نمایش‌نامه‌های نویسنده نشان داده شود. لرمانتف در آثار دوره دوم خود، بیشتر به مسائل سیاسی-اجتماعی و فلسفی می‌پردازد. این مقاله به عواملی که سبب بروز عنصر تنهایی که از موضوعات اساسی آثار نویسنده است، اشاره می‌کند. با بررسی اشعار و نمایش‌نامه‌های لرمانتف، می‌توان به انگیزه‌های احساس تنهایی و غم و اندوهی پی‌برد که زندگی نویسنده را تحت تأثیر قرار داده بود. در آثار نویسنده، اختلافات خانوادگی (درگیری مادر بزرگ با پدر)، مرگ زود هنگام مادری که در اشنک سوخت، زندگی پدری که از نظر جامعه اشرافی محکوم و از دیدن بچه خود محروم بود، بی‌عدالتی‌های اجتماعی و نارضایتی‌های حاصل از حکومت پلیسی نیکلای اول به چشم می‌خورد.

واژه‌های کلیدی: لرمانتف، تنهایی، نمایش‌نامه، "انسان و امیال"، درام خانوادگی.

مقدمه

آثار میخائیل یوری بویچ لرمانتف (Михаил Юрьевич Лермонтов) از طرفی تشریح‌کننده زندگی‌نامه شخصی شاعر برای خواننده است و از طرف دیگر به دلیل نارسایی‌های مطالب زندگی‌نامه (نامه‌ها، خاطرات، یادداشت‌های روزانه و غیره) کمتر می‌توان آن‌ها را تفسیر و تحلیل کرد. این نارسایی، بالأخص به آثار دوران جوانی لرمانتف مربوط می‌شود که تا به امروز به قدر کافی درک و ارزیابی نشده‌اند. در آثار لرمانتف غم و اندوه بیشتری نسبت به آثار شاعران دیگر احساس می‌شود. قهرمانان آثارش اغلب مردمی تنها و حس‌تنهایی تقریباً بر کلیه آثارش سایه افکنده است. به‌طور کلی هنگام مطالعه آثار نویسنده، تصورات خواننده به عوامل و یا دوره خاصی از زندگی او معطوف نمی‌شوند. منتقدان زیادی مثل: ائیکنبائوم (Эйхенбаум)، ویناگرادوف (Виноградов)، چیرنیشفسکی (Чернышевский)، میخائیلوا (Михайлова)، کارنی‌لوف (Коровин) و کاراوین (Корнилов) بر روی آثار نویسنده کار کرده‌اند، اما نکات ابهام‌برانگیز هنوز هم به چشم می‌خورد.

ب.م. ائیکنبائوم (۱۸۸۶-۱۹۵۹) از منتقدان برجسته آثار لرمانتف، درباره پدر لرمانتف می‌نویسد: "شخصیت یوری پتروویچ لرمانتف تا به امروز معمایی ست و زندگی‌نامه او نامعلوم"^۱ (ائیکنبائوم ۱۹۶۱، ۲۹۱)، اما گویا این ابهام تنها شامل حال پدر نمی‌شود، بلکه به پسر و آثارش نیز برمی‌گردد. علت این همه ابهام در آثار لرمانتف به‌خصوص در اشعار او چیست؟ چرا لرمانتف این همه از تنهایی در عذاب و به اطرافیانش مشکوک است و در اشعارش گاهی مانند غریبه رانده شده‌ای ست که به آغوش طبیعت پناه می‌برد؟

بحث و بررسی

میخائیل لرمانتف (۱۸۱۴-۱۸۴۱) در زندگی خانوادگی خود دچار بحران شدیدی بود. ازدواج ماریا میخائیلونا آرسینی‌یوا (Мария Михайловна Арсеньева) مادر شاعر با یوری پتروویچ لرمانتف (Юрий Петрович Лермонтов) افسر ساده‌ای که باعث نارضایتی مادر بزرگ (مادری) اشرافی‌اش بود، شاعر را تا پایان زندگی‌اش رنج می‌داد. لرمانتف در محیطی مملو از اختلافات خانوادگی و ناسازگاری بزرگ شد. روحیه حساس شاعری او بنا

۱- ترجمه کلیه نقل و قول‌ها و اشعار از زبان روسی، از نویسنده این مقاله است.

به گفته خودش (یادداشت‌های سال ۱۸۳۰) از زمانی که فقط سه سال داشت با ترانه‌ای که مادرش می‌خواند متأثر می‌شد: "زمانی که حدود سه سالم بود، ترانه‌ای بود که با شنیدن آن گریه‌ام می‌گرفت... این ترانه را مادر خدا بیامرزم می‌خواند" (لرمانتف ۱۹۹۰، ۶۴۸).

میخاییل لرمانتف از سن سیزده - چهارده سالگی شروع به نوشتن کرد، چنانچه اشعار سال‌های جوانی او به بیش از سیصد شعر و چند منظومه می‌رسد. اما به‌طور کلی اشعار لرمانتف را به دو دوره تقسیم می‌کنند. اشعار دوره اول او در واقع یادداشت‌های شعری اویند که به زندگی نامه نویسنده شبیه‌اند. اما به دلیل کمبود مطالب بیوگرافی، فقط تعداد اندکی از این اشعار را می‌توان تحلیل و تفسیر کرد، زیرا تعداد محدودی از آن‌ها با اشخاص و عوامل مشخصی پیوند دارند.

در این مقاله به‌طور عمده به اشعار و نمایش‌نامه‌هایی که با درام خانوادگی لرمانتف مرتبط‌اند و بیانگر عنصر تنهایی او که موضوع مورد بحث در مقاله‌اند، پرداخته می‌شود. لرمانتف شاهد و شرکت‌کننده درگیری‌های بی‌پایان پدر و مادر بزرگش که تربیت او را بعد از فوت مادرش به‌عهده گرفت، بود. مادر بزرگ معتقد بود که پدر لرمانتف از جامعه اشرافی نیست و به همین علت نمی‌تواند فرزند خود را براساس آداب اشرافی تربیت کند. بحث و درگیری میان نزدیک‌ترین کسان لرمانتف، اثرات بسیار نامطلوبی بر کودکی و نوجوانی نویسنده گذاشت. از عواقب مهم این درگیری‌ها می‌توان به چیرگی حسن تنهایی بر نویسنده اشاره کرد. در شعر "بگذار کسی را دوست بدارم..." (1831, "Пусть я кого-нибудь люблю...") لرمانتف به این مطلب اشاره می‌کند. این شعر در ابتدا از سه بند تشکیل شده بود که بعدها لرمانتف بندهای ۱ و ۳ آن را حذف کرد و تنها بند دوم آن را منتشر کرد:

بگذار کسی را دوست بدارم
عشق زندگی‌ام را طراوت نمی‌بخشد.

چونان لکه طاعون است

مبهم، قلبم را می‌سوزاند

با نیروی دشمنی به این سو و آن سو رانده می‌شویم

زنده‌ام با آنچه،

مرگ است برای دیگران.

زندگی می‌کنم -
مانند پروردگار آسمان
در دنیای بسیار زیبا،
اما تنها (لرماتنف ۱۹۸۸، ۹۹-۹۸).

البته در بند اول دست‌نویس این شعر که بعدها حذف شد، لرماتنف نه تنها از تنهایی می‌نالید، بلکه نتیجه اختلافات خانوادگی را سوختن مادر در اشک و رنجی که آرامش را از پدر سلب کرده می‌داند:

"من زاده دردم.
پدرم
تا ابد آرامش را نشناخت
مادرم در اشک سوخت...
و من
باز مانده آن دو (۱۸۳۱)" (ایخیبائوم ۱۹۶۱، ۲۹۰-۲۹۱).

لرماتنف همیشه خود را تنها احساس می‌کرد. در شعر "تنهایی" ("Одиночество") او به صراحت بیان می‌کند که از تنهایی رنج می‌برد و از این‌که مجبور است در تنهایی زندگی را به سر ببرد حتی وحشت‌زده است: چه وحشتناک است در نهایت تنهایی؛ باید زندگی را به سر بریم. لرماتنف خود را در ازدحام و همه‌مردم تنها احساس می‌کند: تنها در میان همه‌مردم (Один среди людского шума...) ولادیمیر کارنی لوف منتقد آثار لرماتنف معتقد است که احساس تنهایی به کرات در اشعار لرماتنف به چشم می‌خورد و می‌نویسد: "او حقیقتاً خیلی جوان بود، و چنانچه از اشعارش پیداست، همیشه در ذهن خواننده شاعری جوان و تنها احساس می‌شود: "تنها در جاده گام می‌گذارم" ("Выхожу один я на дорогу...") "برگ بلوط از شاخه تنی خود کنده شد" ("Листо")، "تنها بر روی شن دره دراز کشیده‌ام" ("Лежал один я на песке долины...") (کارنی لوف ۱۹۹۳، ۷). لرماتنف در شعر "قفقاز" ("Кавказ", 1830) و نمایش نامه انسان و امیال (Люди и страсти) از کودکی خود و از دست دادن مادرش در سه سالگی گفته است.

البته او فقط در یک مصرع از شعر "قفقاز" به کودکی خود اشاره کرده است، ولی در بقیه ابیات به وصف طبیعت زیبای قفقاز می‌پردازد:

قفقاز

با آن‌که در طلوع زندگی
ناچار جدا گشته‌ام از شما، ای کوه‌های جنوب!
اگر می‌خواهی تا ابد آن‌ها را به یاد داشته باشی، به آن‌جا باید باری سفر کرده باشی:
همچون ترانه شیرین میهن
قفقاز را دوست دارم.

مادرم را در کودکی از دست دادم.
گویی در طلاوت شب هنگام
دشت طنین خاطره بود
از این رو من قلّه آن صخره‌ها را دوست دارم
من قفقاز را دوست دارم.

خوشبخت بودم با شما، تنگه‌های کوه!
و پنج سال چه زود گذشت: اما هنوز دلتنگ شما
آن‌جا یک جفت چشم جادویی دیده‌ام
زمانی که آن نگاه را به یاد می‌آورم، قلبم به تپش می‌افتد
من قفقاز را دوست دارم!! (لرمانتف ۱۹۸۴، ۷).

همان‌طور که ملاحظه شد، در مصرع اول بند دوم، لرمانتف می‌گوید که مادرش را در کودکی از دست داد: *مادرم را در کودکی از دست دادم*

در نمایش‌نامه *انسان و امیال* نیز به همین مطلب اشاره کرده است. "در این نمایش‌نامه نویسنده به نوعی از سرگذشت خود صحبت می‌کند. تراژدی *انسان و امیال* دارای مطالب بسیار غنی در مورد زندگی شخصی لرمانتف است و آن را می‌توان کلید درک شخصیت نویسنده و آثار او دانست. قهرمان اصلی داستان، یوری وولین، شخصیتی نزدیک به شخصیت لرمانتف

دارد؛ در اکثر موارد سخنان وولین با احساسات لرمانتف در سال ۱۸۳۰ تناسب دارد. زمینه حوادث نمایش نامه که موضوع آن را می سازد، بر مبنای حقیقت ساخته شده است. اختلافات بین گروموا و ن.م. وولین که داریای خدمتکار از آن‌ها صحبت می کند، روابط واقعی میان مادر بزرگ لرمانتف و پدرش را تداعی می کند. برخی از شخصیت‌های دوم نمایش نامه نیز الهام گرفته از شخصیت‌های واقعی‌اند. داریای خدمتکار همان داریا گریگری یونا ساکالوا، سرخدمتکار مادر بزرگ لرمانتف در تارخانی است؛ شخصیت ایوان برگرفته از شخصیت خدمتکار عمومی لرمانتف، آندره ایوانویچ ساکالف، شوهر داریا گریگری یونا است.

در این نمایش نامه، لرمانتف زندگی در یک خانه اربابی را که به خوبی با آن آشناست، به تصویر کشیده است. ضمناً نویسنده توجه خود را فقط به مسائل خانوادگی متمرکز نساخته، بلکه روابط و مسائل اجتماعی را نیز مورد توجه قرار داده است. از نظر او ظلم، تملق، ریا و دروغ از جمله جنبه‌های زشت و قبیح اصول ارباب و رعیتی‌اند. در این نمایش نامه، نویسنده از یک سو جامعه فاسد و از سوی دیگر روح پاک قهرمان رمانتیک خود را که از رویارویی با بدی و ظلم حاکم بر جامعه عاجز است، در مقابل هم قرار می دهد:

ایوان: می توانم از شما بپرسم که چرا خانم با نیکالای میخالیچ اختلاف دارد؟ ظاهراً بی خودی - هر چه باشد آن‌ها قوم و خویش نزدیک همند.

داریا: بی خودی؟ چه طور بی خودی؟ صبر کن - من همه ماجرا را برای تو تعریف خواهم کرد. (می نشیند.) می دانی، من هنوز دختر بچه بودم که ماریا دمیتریونا - دختر خانم از دنیا رفتند - در حالی که پسر کوچکی از خود بر جا گذاشتند. همه دیوانه وار گریه می کردند و خانم از همه بیشتر. بعداً خانم خواستند که نوه شان یوری نیکالایچ را پیش او بگذارند - پدر یوری در ابتدا قبول نمی کرد، اما بالأخره او را راضی کردند، و او پسرش را گذاشت و به املاک پدری خود رفت. ^۱ بعد از مدتی او به این فکر افتاد که پیش ما بیاید و شایعه از طرف افراد خیرخواه شنیده شد که او تصمیم دارد یوری نیکالایچ را از ما بگیرد. به همین علت و از همان زمان آن‌ها با هم اختلاف دارند - دیگر این که...

۱- یوری پیترویچ لرمانتف پدر لرمانتف هم مانند نیکالای میخالیچ وولین شخصیت نمایش نامه، پس از مرگ همسرش از ا. آ. آرسینی یوا مادر بزرگ لرمانتف حواله‌ای به مبلغ ۲۵ هزار روبل گرفت و پسرش را برای تربیت نزد او گذاشت و به خانه خود برگشت.

ایوان: چه طور ممکن است چنین مسأله‌ای باعث عصبانیت شود؟ به نظر من پدر همیشه می‌تواند فرزند خود را بگیرد، هر چه باشد پسر مال اوست. خیلی خوب است که نیکالای میخالیچ این قدر انسان مهربانی است که به حال مادر زن خود رحم کرده است. اگر کس دیگری بود این کار را نمی‌کرد و فرزند خود را نمی‌گذاشت“ (یحیی پور ۱۳۸۵، ۲۲-۲۴).

لرمانتف در شعر ”سرنوشت شوم پدر و پسر“ (“Ужасная судьба отца и сына” 1831) نشان می‌دهد از این که مجبور است دور از پدر زندگی کند، رنج می‌برد. وی جامعه اشرفی را که موجب همه این اذیت و آزارها شده‌است، محکوم می‌کند:

سرنوشت شوم پدر و پسر

جدا زیستن و جدا مردن

وسرنوشت غریبه تبعیدی داشتن

در وطن، با نام هم‌وطن!

اما پدر! تو رشادت را سرانجام دادی

تو با مرگ- مرگی که آرزویش را داشتی، قابل درکی

خدا کند، آن کس که تو را می‌آزرد، پایان زندگی‌اش

همچون پایان زندگی تو بی‌تلاطم باشد

اما مرا ببخش! گناه من این بود که

مردم می‌خواستند عشق خدایی را در دلم

از همان کودکی خاموش کنند

زبانه کشیده در دل- عشق برافروخته شده به دست پروردگار

اما آرزوهایشان بیهوده

ما عاری از هر دشمنی با یکدیگریم

گرچه هردو قربانی دردییم

من آن نیستم که گناه بی‌گناهی را داوری کنم،

تو محکوم جامعه اشرفی. اما جامعه اشرفی چیست؟ (لرمانتف ۱۹۸۸، ۹۸).

برای تفسیر این شعر فقط می‌توان به نمایش‌نامه ”انسان و امیال“ او مراجعه کرد. در این

نمایش نامه، لرمانتف به تأثیر اطرافیان بر شدت یافتن اختلافات میان پدر و مادر بزرگش اشاره می‌کند. مسئله اختلافات خانوادگی در نمایش نامه آدم عجیب (*Странный человек*, 1831) نیز به چشم می‌خورد. البته اثرات آن را می‌توان در اشعار سال‌های ۱۸۲۹-۱۸۳۲ هم یافت، به‌خصوص در شعر "مرثیه" ("Элегия", 1829) که در آن لرمانتف اندوه درونی خود را نسبت به وضعیت زندگی مطرح می‌کند.

برای لرمانتف مشکل است که بین پدر و مادر بزرگ یکی را انتخاب کند. مادر بزرگ برای تربیت او زحمات‌های زیادی کشیده و هزینه بسیار زیادی را برای تحصیل او متحمل شده‌است. لرمانتف در نمایش نامه "انسان و امیال" این مطالب را یادآوری می‌کند:

یوری: من فقط برای کسی ارزش قائلم که با تهمت‌ها و افتراهایش مرا آزار ندهد...
واسیلی میخالیچ: می‌دانم که منظورت از این حرف منم، اما از دستت عصبانی نمی‌شوم...
من به‌خاطر خودم نمی‌گویم... فقط می‌خواهم به تو نشان دهم که پدر و مادر بزرگت چه جور آدم‌هایند!...

یوری: (فاطمانه) خیلی خوب، من گوش می‌کنم!...
واسیلی میخالیچ: اولاً پدرت با او راجع به تو و رفتن تو صحبت کرد... و مادر بزرگت مثل همیشه با دورویی می‌گفت که علاقه او به تو بیشتر است، تا پدرت به تو، تصورش را بکن، سپس پدرت خیلی مؤدبانه شروع به دلیل آوردن برای او کرد، تا عکس گفته‌هایش را ثابت کند، ولی مادر بزرگت سعی داشت نشان دهد که پدرت نسبت به تو بی‌اعتناست، این‌جا بود که نیکالای میخالیچ نتوانست جلوی خود را بگیرد، راستش را بخواهی در چند کلام به مادر بزرگت گفت که او در برابر پدرت گناهکار است و او موظف نبوده که تو را پیش مادر بزرگت بگذارد، اما پدرت دلایل دیگری هم داشت و این‌که مادر بزرگت به قول خود وفا نکرد... مادر بزرگت به شدت عصبانی شد و رفت. حالا او ما را از این‌جا بیرون خواهد کرد... برادرزاده عزیزم باید برای همیشه با تو خداحافظی کنم، زیرا احتمالاً نه من و نه برادرم دیگر به این‌جا سر نخواهیم زد.

یوری: (دست‌هایش را به هم می‌زند). خدای بزرگ!- تو شاهد بودی که من همیشه سعی می‌کردم به این دعوای خاتمه دهم... چرا همه این دعوایها بر سر من خراب می‌شود. در این میان من مانند شکاری‌ام که دو نفر آن را تکه‌تکه کرده و هر کدام سعی دارد آن را برای خود بر

دارد... عمو جان مرا تنها بگذارید، خواهش می‌کنم، من خیلی خسته‌ام...

واسیلی میخالیچ: خیر... تو باید به نفع یکی تصمیم بگیری.

یوری: برای چه؟... برای چه من باید این کار را بکنم؟ چه کسی این دستور را داده

است؟

واسیلی میخالیچ: شرافت.

یوری: شرافت؟ چه کسی این کلمه را به شما الفاء کرده است؟... آه! چه حیلۀ شیطان‌ی،

چه قدر این واژه ناچیز است، و چه قدر این کلمه بر من حاکم است... وظیفۀ من، وظیفۀ طبیعت

و قدرشناسی شما چه اختلاف وحشتناکی با هم دارید... عمو جان! چرا این کلمه را به زبان

آوردید؛ من تصمیم خود را گرفته‌ام...

واسیلی میخالیچ: به نفع چه کسی دوست من؟

یوری: پدرم اختیار زندگی مرا دارد... ولی می‌دانید اگر مادر بزرگ، به خاطر ناسپاسی‌ام مرا

سرزنش کند، اگر او همه زحماتی را که برای بزرگ کردن من کشیده است، همه خوبی‌هایش

را و همه چیزهایی را که من به خاطر آن‌ها مدیون اویم، به رخم بکشد. اگر او مرا به خاطر

این‌که پیری‌اش را تباه کرده‌ام و حرمت موی سفیدش را نگاه نداشتم و بی‌دلیل او را تنها

گذاشتم، نفرین کند و بالأخره اگر من از پشیمانی تباه شوم و زمین و آسمان مرا به خاطر این

گناه از خود برانند، در آن صورت اگر من شما را نفرین کنم... اگر... آه، مواظب باشید، مواظب

باشید... تمام عواقب شوم این گناه دامن شما را خواهد گرفت... از شهادت خود صرف‌نظر

کنید. دروغ است، روح خود را نجات دهید، دروغ است، به شما می‌گویم. اقرار کنید که دروغ

گفته‌اید...

واسیلی میخالیچ: خیر، من از گفته‌های خود بر نمی‌گردم، چرا که به چشم خود دیدم و

به گوش خود شنیدم که می‌خواهند من و برادرم را از این خانه بیرون کنند.

یوری: به این ترتیب همه چیز تمام شده است. این هم قول من.

واسیلی میخالیچ: خوب، خدا را شکر، بالأخره تو تصمیم خود را گرفتی... اکنون من

پیش پدرت می‌روم و به او می‌گویم که تو قصد نداری او را تنها بگذاری، چه قدر از شنیدن این

خبر خوشحال خواهد شد و من مطمئنم که تو را بیش از پیش دوست خواهد داشت.

یوری: خوشحال می‌شود؟ چه کسی خوشحال می‌شود؟... پدر من!... خدا نکند که این

بزرگترین شادی زندگی او باشد... او چه فکری راجع به من ناسپاس خواهد کرد، وقتی مرا در آغوش می‌گیرد (به‌پیشانی خود می‌زند. ضمن نشان دادن ناراحتی و نگرانی دستانش را به هم می‌فشارد.) اما قول شرف من...!

واسیلی میخالیچ: ناسپاس؟ چرا فکر می‌کنی که ناسپاسی؟ تو در برابر چه کسی ناسپاسی کرده‌ای؟ بله، تو در آن صورت ناسپاس و گناهکار می‌شدی که نیکالای میخالیچ را که فقط به خاطر تو زنده است، تنها می‌گذاشتی... اما مادر بزرگت باور کن که او بیش از این که در حق تو خوبی کرده باشد، به تو بدی کرده است. من حاضرم تمام این حرف‌ها را در حضور خود امپراتور هم تکرار کنم...

یوری: حداقل، نیت او خیر بوده است.

واسیلی میخالیچ: (با لبخندی مکارانه) ما از نیت این زن بدجنس آگاهیم. "یحیی پور ۱۳۸۵، ۷۳-۷۶).

لرمانتف به پدر خود علاقه زیادی داشت و به او احترام می‌گذاشت. در شعر "سنگ قبر" (1832, "Эпитафия") که به پدر مرحوم خود تقدیم کرده، در این باره می‌نویسد:

سنگ قبر

خداحافظ! دیگر بار ملاقات خواهیم کرد؟

آیا مرگ می‌خواهد آشنا کند

دو قربانی سرنوشت زمینی را؟

چه می‌دانم! پس، خداحافظ، خداحافظ...!

تو به من زندگی بخشیدی، اما خوشبختی نه؛

تو خود مطرود دنیا بودی

تو در مردم فقط شر دیدی...

اما می‌دانیم که تنها بودی

آن هنگام که انبوه مردم زاری کنان تعظیمت می‌کردند

بی آن که چشم‌هایم را پاک کنم

ساکن - خونسرد - بی صدا

تنها ایستاده بودم،

و آن‌ها بی‌آن‌که علت را بدانند
جسورانه او را متهم می‌کردند
گویا لحظه خاموشی تو
لحظه خوشبختی او بود
تعجب آن‌ها چه چیزی برای اوست؟
جاهلان! نفهمیدند
گریستن بی نشان رنج
راحت‌تر از رنج بردن است (لرمانتف ۱۹۸۸، ۱۲۹).

در اشعار سال‌های آخر از درام خانوادگی تقریباً چیزی نمی‌نویسد. فقط در شعر "آرزو" ("Желание") درباره افسانه‌های حماسی اجداد خود، در باره شوالیه‌ها و شاعران اسکاتلندی می‌گوید. لرمانتف در باره اصل و نسب خود در زمان جوانی مطلع می‌شود و آرزوی رفتن به اسکاتلند در دلش شعله می‌کشد، از روسیه پوچ و غم‌انگیز او دیگر خسته شده است. حتی آرزو دارد جای کلاغی باشد که بالای سرش پرواز می‌کند، تا بتواند به اسکاتلند برود.

آرزو

چرا من پرنده نیستم، یا کلاغ دشت
کلاغی که لحظه‌ای پیش بالای سرم پرواز کرد و رفت؟
چرا نمی‌شود در آسمان‌ها به پرواز درآیم
و تنها آزادی را دوست بدارم؟
کاش می‌شد، به غرب، به غرب پرمی‌کشیدم
آنجا که دشت‌های نیاکانم به گل می‌نشینند
آنجا که در کاخ‌های خالی، روی کوه‌های مه‌آلود
خاک فراموش شده آن‌ها آرمیده است

...

اما آرزوها پوچند، التماس‌ها بی‌اثر

در برابر جبر سرنوشت

...

من زاده این سرزمینم، قلبم اهل جای دیگر
آه! چرا من کلاغ دشت نیستم...؟ (همان، ۸۲).

ولی موضوع اشعار دوره دوم زندگی شعری او بیشتر مفاهیم سیاسی، اجتماعی، اخلاقی و فلسفی دارند. "من" در این دوره از اشعارش معنی عام پیدا می‌کند. از اشعار این دوره، برای نمونه "دوما" ("Дума", 1838) که درباره زندگی نسل جوان و آینده نامعلوم او سروده شده است (غمگین به نسل خود نگاه می‌کنم! آینده او - یا پوچ است، یا تاریک)، "خداحافظ روسیه کثیف" ("Прощай, немытая Россия")...، "مرگ شاعر" ("Смерть поэта") "بارادینو" ("Бородино") و غیره را می‌توان نام برد.

شعر "خداحافظ روسیه کثیف" را می‌توان "سیاسی‌ترین شعر لرمانتف نامید که در آن نظرات انقلابی و منفی نسبت به رژیم پلیسی نیکلای اول بیان شده است" (لرمانتف ۱۹۵۶، ۶۳۶).

"بارادینو" (۱۸۳۷) درباره دلآوری‌های سربازان روسی در جنگ ۱۸۱۲ با فرانسه است. شعری که لف تالستوی آن را بذر رمان "جنگ و صلح" خود نامید. لرمانتف در این شعر نسل جدید را با قدیم مقایسه می‌کند. در این شعر او شجاعت‌ها و پهلوانی‌های نسل گذشته را از زبان یک سرباز ساده به رخ نسل جوان و معاصر خود می‌کشد:

"کسانی که بودند دوران ما

یلان، پهلوانان، نه مثل شما!" (همان، ۱۵۴)

"لرمانتف نه تنها همانند سرباز ساده‌ای که توانسته بود نبرد را ببیند و به‌خاطر بسپارد، بارادینو را توصیف کرد، بلکه با زبان ساده‌ای که سرشار از عبارات و اصطلاحات زیرکانه عامیانه است، توانست درباره وی سخن بگوید: بایست - ببینم، برادر، موسیو" (آندرونیکوف ۱۹۹۰، ۴). لوتمان (Ю. Лотман) در کتاب *پیرامون شعر و شاعری* درباره موضوع انسان ساده در آثار لرمانتف چنین می‌نویسد: "این مسئله جایگاه ویژه‌ای را برای فهم آثار لرمانتف به‌خود اختصاص داده است. سیمای "انسان ساده" که در کلیه آثارش به چشم می‌خورد، دارای

سرنوشت پیچده‌ای است...“ (لوتمان ۱۹۹۶، ۷۷۴).

”مرگ شاعر“، ”دوما“، ”بارادینو“ و ”تنها در جاده گام می‌گذارم“ (۱۸۴۱) به‌دوره پایانی خلق آثار لرمانتف مربوط می‌شوند و نمونه‌هایی از غزلیات پخته شاعر محسوب می‌شوند“ (بارکوفسکی ۱۹۸۶، ۱۱۱).

در ۲۹ ژانویه ۱۸۳۷ الکساندر پوشکین، شاعر هم عصر لرمانتف کشته شد. او شعر معروف ”مرگ شاعر“ را سرود و در آن رژیم تزاری، عامل این مرگ را محکوم کرد و بار دیگر به‌قفقاز تبعید شد. لرمانتف به‌عنوان شاعری انقلابی و عصیانگر در ادبیات روسیه شناخته می‌شود. کاراوین در این باره می‌نویسد: ”در ذهن مردم او یک شاعر عصیانگر، طغیانگر، طرفدار سرسخت آزادی و میهن‌پرست دو آتشفشان است که قلبش مملو از سعادت معنوی است“ (کاراوین ۱۹۸۷، ۱۶).

لرمانتف در اشعارش از غم و اندوه تنهایی و بی‌کسی شکوه می‌کند. او در نمایش‌نامه *انسان و امیال* هم از این تنهایی بارها سخن به‌میان می‌آورد. وقتی که زاروتسکوی به یوری می‌گوید که تو افسرده و عبوس و غمگینی، او در جواب می‌گوید: ”راست می‌گویی دوست من. من آن یوری‌ای نیستم که تو می‌شناختی، آن یوری که با خوش‌باوری و سادگی کودکانه، خود را به آغوش هر کسی می‌انداخت و آرزوی محال، اما زیبای برادری و دوستی همه انسان‌های روی زمین را داشت، یوری‌ای که فقط واژه آزادی قلب او را به‌لرزه در می‌آورد و گونه‌هایش را سرخ می‌کرد. اوه! دوست من! آن جوان را مدت‌های مدیدی است که به‌خاک سپرده‌اند. کسی که اکنون پیش روی توست، تنها یک سایه است. انسانی نیمه جان، بدون حال و آینده. او فقط با یاد گذشته زنده است که متأسفانه آن‌را هم هیچ قدرتی نمی‌تواند، باز گرداند.“ و در جای دیگر وقتی زاروتسکوی او را در آغوش می‌گیرد یوری با شادی می‌گوید: ”من هم دوستی دارم“ (یحیی‌پور ۱۳۸۵، ۲۹ و ۳۶). قهرمان لرمانتف مانند خود او از این گله می‌کند که اغلب اوقات تنهاست و جمعیت بوقلمون صفت او را احاطه کرده است.

نتیجه‌گیری

همان‌طور که ملاحظه شد به‌نظر می‌رسد مشکلات فراوان در زندگی شخصی و فشارهای روحی ناشی از اختلافات خانوادگی، تعقیب‌های سیاسی و زندگی در تبعید موجب شدند تا

نویسنده دارای روحیه بسیار حساسی شود که همین نیز سبب شد تا فرازهایی از زندگی او که شدیداً تحت تأثیر درام خانوادگی اش بود، مبهم باقی بماند و عنصر تنهایی در همه آثارش سایه بیفکند. بنابراین عوامل عمده‌ای که موجب شدند تا شناخت لرمانتف هنوز هم معمایی باشد، می‌توان مرگ زودهنگام مادر، زندگی دور از پدری که وی را از دیدارش منع می‌کردند، تعقیب‌های سیاسی و زندگی در تبعید در سال‌های آخر عمر دانست که همه این عوامل را در زندگی قهرمانان خود نیز به تصویر کشیده است. به عبارتی لرمانتف در سیمای قهرمانان آثار خود فقط احساس تنهایی خود را نشان نمی‌دهد، بلکه به نارضایتی خود از محیط اطراف نیز اشاره می‌کند، محیطی که در آن ارزشی برای استعداد و انسانیت قائل نیستند. به همین علت است که قهرمان منزوی و گاه‌آ رانده شده او به دامن طبیعت پناه می‌برد و به دنبال یافتن همدلی است.

کتابشناسی

لرمانتف، میخائیل. (۱۳۸۵). *انسان و امیال*، مترجم، مرضیه یحیی‌پور و جان ... کریمی مطهر. تهران: نشر قطره.

Андроников, И. (1990). *М.Ю. Лермонтов «Бородино»*. Москва: Детская литература.

Борковский, Ю.И и др. (1986). *Тексты художественных произведений и лингвостилистический анализ*. Москва: «Русский язык».

Корнилов, Вл. (1993). *М.Ю. Лермонтов// Стихотворения. Поэмы. «Герой нашего времени»*. Москва: Художественная литература.

Коровин, В.И. (1987). *М.Ю. Лермонтов// Избранные сочинения*. Москва: Художественная литература.

Лермонтов, М.Ю. (1956). *Избранные произведения*. Минск: государственное учебно-педагогическое издательство БССР.

Лермонтов, М.Ю. (1984). *Стихотворения, поэмы, Маскарад, Герой нашего времени*. Москва: Художественная литература.

Лермонтов, М.Ю. (1988, 1990). *Сочинения в 2 т.*. Москва: «Правда». тт.1- 2.

Лотман, Ю.М. (1996). *О поэтах и поэзии*, Санкт-Петербург: «Искусство- СПб».

Эйхенбаум, Б.М. (1961). *Статьи о Лермонтове*. Москва: Ленинград.



پښتونخواه علم او ادب کونسل
پښتونخواه علم او ادب کونسل